

در این بودن بی تو

در این بودن بی تو که نگاهم باقیست
شود یار صدایم؛ که نه، آهی باقیست

نکن بر دل من شرم که جانم کافیسست
بَرِ خَنجَرِ نایِت که سراسر جاریست

بزن چوب زمان را به تنم چون خالیست
هرآندم که تنم بی تو حیاتش باقیست

نگاهم کن از این خَرَبه که بر من راهیست
همان رَه که در آن رَه به تُرکِستانِیست

صدا می زندم سوی نگاهت شب ها
همان اشک روان بر قفس پولک ها

نشاید که کنم عزم وصالِ تنها
نجابت کنم این شب چو دگرسان شب ها

حسین بیات پور